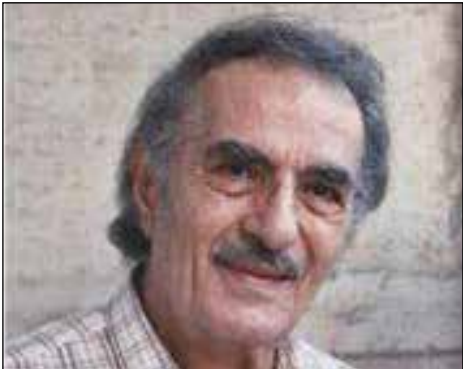


ملتش نگرفت. برای او همین کافی بود که توانسته در جوانی از جنگ و خفقان لنینگراد، جان سالم به در برد و به وطن مادری‌اش ایران برگردد. آنجا با اینکه پشت همه یلان روس را بر خاک مالیده بود اما نگذاشته بودند به خاطر اصالت ایرانی‌اش پیراهن تیم ملی روسیه را بپوشد و او برگشته بود ایران که یک عمر با فخر و افتخار همان یک دانه گرمکن معروف زرشکی‌اش -که علامت اختصاری IRAN لاتین روی سینه‌اش رنگ شده بود- را بپوشد و بگوید همین هم برای من کافی است. همین هم برای یادآوری وطن مادری آدم کافی است.

همیشه به این فکر می‌کنم اگر آن روز که حسین سیاه لاغر و پسر سیدعباس شوفر با آن هیکل فسقلی‌اش که دنده‌هایش زده بود بیرون، مراجعه کرده بود به کلوپ نیروو راستی و گفته بود می‌خواهد قهرمان بشود و همه به تمسخر خندیده بودند ولی آندره نه تنها نخندیده بود که پدرا نه مهربانی کرده بود تا قهرمان جهانش کند، اگر او هم حسین سیاه را مثل بقیه دک کرده بود پس چهل سال بعد، آندره روی دست‌های چه کسی تا بیمارستان جم و قبرستان آسوری‌ها برده می‌شد؟ اگر آندره آن روز دست رد به سینه پسره برزنگی زده بود پس چه کسی در آخرین روزهای زندگی ناسیا او را تیمار می‌کرد؟ پس چه کسی خانه شماره ۶۵ سلیمان‌خاطر را می‌فروخت که پولش را بدهد دست پسر آندره که در آمریکا تحصیل می‌کرد. چه کس آخرین جارو را بر این خانه تاریخی می‌زد و آخرین خنزر پنز‌هایش را می‌ریخت بغل زباله‌دانی محل؟ چه کسی آخرین رنگ روغن‌های روسی را از بغل بوم‌های بیتیم جمع می‌کرد؟

۴ بدن‌های افسانه‌ای ایلوش و هامازاسب:

ورزش پرورش‌اندام تا پیش از ورود ورزش‌های سوئدی و اسپورت در ایران جایگاهی نداشت و گاه تنها در میان پهلوانان باستانی‌کار



دو تصویر از ایلوش خوشابه



دو تصویر از هامازاسب سیرون

زورخانه‌ها، کسانی را پیدا می‌کردی که با بلند کردن وزنه‌های دست‌ساز آن زمان در زیرزمین خانه‌شان، همزمان به پرورش‌اندام نیز می‌پرداختند. پرورش‌اندami که در سایه بلند کردن وزنه‌های گلابی شکل ۱۶ و ۳۲ کیلویی -که پهلوانان برای زور آزمایی و نمایش، آنها را با یک انگشت یا یک دست بلند می‌کردند- ساخته شده بود و آنها با فیگورهای افسانه‌ای‌شان ابهتی به آن می‌بخشیدند. تازه دو دهه بعد از راه‌اندازی ورزش‌های نوین در ایران بود که مرحوم منوچهر مهران بنیانگذار باشگاه نیروو راستی با تمام خلاقیت‌ها و نوآوری‌هایی که داشت تصمیم به برگزاری اولین دوره مسابقات پرورش‌اندام در تهران گرفت و در سال ۱۳۲۴ تماشاخانه دهقان واقع در خیابان لاله‌زار غلغله شد و تماشگران ندید پدید به دیدن دو دسته از بدنسازان رفتند. نخست در بخش زیبایی‌اندام که «آپولون» گفته می‌شد و دیگر در بخش حجیم که «هرکول» نامگذاری شده بود. چهارسال بعد از اولین دوره مسابقات پرورش‌اندام در تئاتر دهقان بود که دو ستاره در این رشته ورزشی ظهور کردند که «هامازاسب و ایلوش» نام داشتند.

ستاره‌هایی که از میان هموطنان مسیحی برخاسته و در مسابقات پرورش‌اندام قهرمانی تهران در سال ۱۳۲۸ قهرمان دسته‌های مربوط به اوزان خود شده بودند. ایلوش بعدها به سینما روی آورد اما هامازاسب که در تهران با متحنی‌های دفرمه بدنش معروف شده بود در مسابقات جهانی و آسیایی رشته پرورش‌اندام که همزمان با مسابقات بین‌المللی وزنه‌برداری ۱۳۳۶ تهران برگزار شد به همراه محمود نامجوی هالتریست روی سکوی قهرمانی رفتند.

آن روزها ستاره‌هایی همچون هامازاسب که در وجه نمایشی این رشته می‌درخشیدند و گاهی جنبه افسانه‌ای به هیکل خود می‌دادند و در جشن‌ها و رژه‌های معروف کشوری در حالی که لباس مخصوص اساطیری به تن کرده بودند همراه با شیر درّنده‌ای در قفس، از میان مردم رژه می‌رفتند و رژه‌ها آنها را آب می‌کردند با انتقاد رسانه‌های ورزشی کمالگرا و تقریباً سوسپال مواجه می‌شدند که می‌نوشتند «ما بدن‌های زیبا را در سایه افکار زیبا دوست داریم».

روزهای اولی که ورزش پرورش‌اندام در ایران راه افتاد بسیاری از نشریات ورزشی متجدد علیه‌اش موضع گرفتند و نوشتند که ورزش را فقط در قالب وسیله‌ای برای سالم سازی همزمان روح و جسم تلقی می‌کنند نه فقط جسم. داستان با نامگذاری این رشته تحت عنوان «پرورش‌اندام» شروع شد، سپس به «زیبایی‌اندام» رسید و باز در دهه‌های اخیر عنوان «بدنسازی» به خود گرفت. با این همه اما بدن‌های افسانه‌ای هامازاسب و ایلوش در این حوزه رقیب نداشت. هفته‌ای نبود که روزنامه‌ها و مجلات ورزشی عکس‌های تمام قد و نیم قد هامازاسب و ایلوش را چاپ نکنند و باشگاه‌های خصوصی ایرانی از برکت علاقه ورزشکاران این رشته ورزشی به حیات مادی خود ادامه می‌دادند.

هنوی چشم سبز:

مسیحیان در ورزش ایران از همان روز اول نقش مهمی بازی کردند. اگر فوتبال تیم ملی پر از نفرات ارمنی بود، اگر استخوانبندی بوکس ایران را تشکیل می‌دادند، اگر در والیبال و بسکتبال بانوان نفرات آس مسیحی می‌درخشیدند مهم این بود که در حوزه رسانه نیز فعال بودند و گل سرسبدشان هنریک تمرز مفسر بین‌المللی وزنه‌برداری بود که در سطح جهانی همه می‌شناختندش و احترامش را داشتند. ما با هم سال‌ها در تحریریه کیهان ورزشی کار می‌کردیم و رفیق جینگلی مستون هم بودیم. مصیبت آنجا بود که هنو هر روز ماشین‌اش را پارک می‌کرد توی لاله‌زار و غروب‌ها وقتی می‌خواستیم به خانه برگردیم هرچه می‌گشتیم لادای زرشکی پیدا نمی‌شد. کل لاله‌زار را از بالا تا پایین می‌گشتیم و وقتی می‌خواستیم برویم کلاتتری خیر بدھیم همسرش زنگ می‌زد که «تو که امروز ماشین نبردی روزنامه اصلاً هنجان.» او سال‌ها



هنریک تامرازیان معروف به هنریک تمرز

تاپ‌ترین مفسر وزنه‌برداری ایران و آسیا بود و در فدراسیون وزنه‌برداری برومند نقشی مهم بر دوش گرفته بود اما یک روز که من طنزی درباره یک وزنه‌بردار دوپینگ‌ی سنگین‌وزن کشور نوشتم، دار و دسته‌اش فکر کردند که کار هنریک است و رفتند ویلایش را در بابلسر آتش زدند. روزی که رفتیم ویلا را از نزدیک ببینیم فقط خندیدیم. در آن تحریریه محشر دهه پنجاهی و شصتی، ما یک دانه «هنو»ی نازنین داشتیم که صبح تا شب با جدول‌ها و نمودارها و رکوردهای هالتریست‌های سراسر دنیا زندگی می‌کرد و آخ نمی‌گفت. حتی در اوج بمباردومان‌ها و موشک‌باران‌ها او مشغول

ستاره‌هایی که از میان هموطنان مسیحی برخاسته‌ودر مسابقات پرورش‌اندام قهرمانی تهران در سال ۱۳۲۸ قهرمان دسته‌های مربوطبه اوزان خودشده بودند. ایلوش بعدها به سینما روی آورد اما هامازاسب که در تهران با متحنی‌های دفرمه بدنش معروف شده بود در مسابقات جهانی و آسیایی رشته پرورش‌اندام که همزمان با مسابقات بین‌المللی وزنه‌برداری ۱۳۳۶ تهران برگزار شده به همراه محمود نامجوی هالتریست روی سکوی قهرمانی رفتند.

بررسی رکوردهای یکضرب و دوضرب جهان بود. هنو با اسم کامل هنریک تمرز، چشم‌هایی وحشتناک جذاب داشت؛ مخلوطی از آبی لاچورد و سبز ساقه نرگسی که هنوز در دهه پنجم زندگی‌اش نیز بدفرم چهارشانه می‌نمود. ما جوانی‌اش را در نیروو راستی ندیده بودیم که وقتی شنل آبی معروفش را روی دوش می‌انداخت و روی پل‌دفرم می‌آمد تا وزنه بزند، چیزی حد وسط رستم ما و سامسون خودشان می‌شد.

ما وقتی شناختیمش که صبح وقتی وارد تحریریه می‌شد کلاه چارخانه از سر برمی‌داشت و می‌گفت «اوه لااا!» و سرش تا شب توی جدول‌های موهومش بود که پر از عدد و رقم و کیلو و گرم بود انگار که مهم‌ترین کار جهان را انجام می‌داد. مثلاً امروز مگردچیان وزنه ۲۳۰ و ۲۵۰ گرم بیشتر زده یا زاخارف بچه خوشگل روسی هالتز شونصد و نیم کیلو را از رو سرش انداخته است.

فکر و ذکرش و شام و نهارش همین بود اما همان نمودارهایش که تمام دلخویشی و دراصل «فوق تخصص» او محسوب می‌شد و اصلاً در تمام اجلاس فدراسیون جهانی وزنه‌برداری به خاطر همان جدول‌هایش دعوت می‌شد از نظر ماه‌ای پوچ‌انگار گمشده در میان باروت بمب‌ها و موشک‌های آن سال‌ها، مضحک‌ای بیش نبود. گاه به جد می‌پرسیدیم که هنو جان آیا بالا بردن دوپیست گرم وزنه بیشتر در آن سوی مدیترانه غمگین، ربطی هم به نمودارهای توسعه یافتگی آسیای میانه و خمرهای سرخ دارد؟ واو که سرخ شده بود از چرت گفتن ما، نطق توفانی سهمگینش را علیه تجارت انسان در فوتبال راه انداخت که سرخی‌اش را ارغوانی می‌کرد.

ارغوانی هم که می‌شد، دائم من و حسین و اسمال لنگه به لنگه را می‌برد ویلای بابلسرش و دائم خاویار می‌داد و من خاویارنفهم، التماس کردم که آدم املت را در شمال می‌گذارد و خاویار می‌خورد آخر؟ چه شد آن سال‌های غارت شده خدایا که ما بی هنو مانده‌ایم؟ و کسی را در میان رفقا نداریم که به برنز جهانی‌اش فخر کنیم. و او بگوید اوه لااا... اوه لااا...

ساموئل امجدیه نشین:

اگر ورزشکاران نخبه مسیحی در این یکصد سال ورزش ایران را پربارتر کردند بگذارید یادتان بیاورم که تماشاچی‌های



ساموئل خاچیکیان

ویژه‌نامه آخر هفته

پرونده هفته

مسیحی هم دست‌کمی از آنها در توسعه محبوبیت فوتبال نداشتند. مخصوصاً هنرمندان مسیحی که سکوهای امجدیه را متبرک می‌کردند و گل سرسبدشان ساموئل خاچیکیان بود که ظهرهای جمعه همه کارهای فیلمبرداری‌اش را در ینگه دنیا و دور افتاده‌ترین مناطق ایران تعطیل می‌کرد و می‌آمد روی سکوهای سمنتی امجدیه می‌نشست و زل می‌زد به چمن‌ها و ساق پاها.

گاه می‌دیدي که باران آمده و او سراپا خیس شده است اما چنان غرق بازی است که غریقی‌اش را باور ندارد. یک بار باقر زرافشان متبحرترین عکاس دهه‌های چهل و پنجاه که دیده بود ساموئل دارد زیر باران خیس می‌شود دوربین‌اش را گذاشته بود کنار زمین و رفته بود چتر را جوری بالای سرش گرفته بود که باران حتی قطره‌ای نچکد روی شانه‌های کارگردان ورزش‌دوست.

نود دقیقه بعد وقتی بازی تمام شده بود ساموئل گفته بود «عه، بارون می‌یاد که؟» بعد دیده بود که باقر بالای سر او چتر به دست، خشک شده است. از خجالت لبو شده بود اما باقر گفته بود آقا من بس که عاشق فیلم‌های هیجکاکي شما هستم، خسته نشدم. باقر بعد که دست خالی و بدون عکس برگشته بود تحریریه، سکه یک پولش کرده بودند که چرا امروز از این بازی به این مهمی عکس ندارد و چرا او خودش را چتربان یک تماشاگر کرده است؟ همین چند سال پیش که ساموئل ال‌ایمر گرفته بود و رفته بودم دیدنش، خودش خاطره چتر امجدیه را به یاد آورد و لب‌هایش لرزید.

آخرین بار که خانه ساموئل رفتم به گمانم دیگر کمی از پا افتاده بود و توی خانه مجیدیه‌اش هلخ هلخ تمرین سکانس‌های مرگ را می‌کرد.

آل‌ایمر نمی‌گذاشت از خاطرات تبریز و جعفر جنی برای‌مان تعریف کند. به گمانم زلالین هم سخت پریشان خاطر بود. آن چهار پنج ساعتی که باهم گپ زدیم عین پلک زدن گذشت.

به ززالین گفت که برود بریده جریده آلیک که شعر زندان او را در ۹ سالگی چاپ کرده بود بیاورد تا آن را برای ما دکلمه کند. خاطراتش از سینما شبیه آتشفشان‌های خاموش بود و خاطراتش درباره امجدیه و فوتبال همچون «بوسه‌ای بر لب خونین» بود. او عاشق‌ترین امجدیه‌نشین دهه پنجاه بود. هیچکاک هم نمی‌توانست مثل او در یک شب یک فیلمنامه را تمام کند و یادش برود که مادرش را به خاطر خداحافظ تهران از دست داده است. آخرین آهی که کشید برای ۵ سال ممنوع‌الکاری‌اش بود. ای امجدیه پیر تو چه کسانی را جمعه‌ها در آغوش سمنتی خود کشیدی؟

دوشیزه ماری:

نه تنها در حوزه ورزش مردان که مسیحی‌های ایران در ورزش زنان نیز پیشتاز بوده‌اند. استثنایی‌ترین‌شان «ماری تن» کاپیتان تیم ملی زنان ایران و دارنده مدال استثنایی برنز بازی‌های آسیایی سال ۱۹۶۶ بانکوک. چه کسی می‌تواند صورت معصوم «ماری ترزا تن» کاپیتان ارمنی تبار ایران روی سکوی بازی‌های آسیایی را با آن موهای کوتاه پسرانه و آن حجب و حیا فراموش کند؟ مگر می‌شود آن بازی حماسی دختران ایران در برابر فیلیپین را که ابتدا دو ست عقب افتادیم و سپس سه گیم بردیم از یاد برد؟ بچه‌ها جان‌شان را در آن بازی گذاشتند. همان بازی که روزنامه‌ها بعدش نوشتند «تور برای دوشیزه ماری کوتاه شده است!» هنوز آن عکسی که ماری تن در روز مادر سال ۱۳۵۱ بوسه‌ای روی گونه‌های مادرش خانم گوهاریک می‌زند و در دنیای ورزش چاپ شده در آلبوم افتخارات آن نسل دلار هست. خانم ماری تن ده سال کاپیتان تیم ملی والیبال ایران بود. ده سال خودش یک عمر است.

راکت حکاکي شده روی یک سنگ قبر سیاه:

ارمنه نه تنها در ورزش‌های گروهی مثل فوتبال و بسکتبال و والیبال و نه تنها در

